

نقد و بررسی دیدگاه سارتر و فروید در باب عشق و نفرت

مسعود رضا یوحنايي^۱

چکیده:

افراد بسیاری در باب مسئله‌ی عشق و نفرت سخن گفته‌اند. اشخاصی چون فروید و سارتر نگاهشان در این باره با پیشینیان‌شان متفاوت است. فروید معنای عشق را در میل جنسی محصور می‌داند و از آن سمت برآورده نشدن اهداف جنسی را نفرت تلقی می‌دارد. از نظر او عشق همراه با لذت است و این لذت یعنی رفع تنش است که به معنای برتری یافتن نسبت به دیگری است. سارتر نیز معتقد است عشق تنها زمانی شکل می‌گیرد که شخص توانسته باشد بر دیگری برتری یابد و در واقع او را چونان شیء تصاحب کند. امری که در مسئله‌ی برتری یافتن خللی ایجاد کند نفرت نام دارد. ما در این مقاله می‌خواهیم بررسی کنیم که گفتار سارتر و فروید یقیناً تا حد زیادی مطابق با واقع است اما حرف آنها تنها تعریف این اصطلاحات است در صورتی که شرح آنها نه هادی انسان است و نه جامعه را اخلاقی می‌کند.

واژگان کلیدی: سارتر، فروید، عشق، نفرت، تنش.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

^۱ کارشناسی ارشد فلسفه از دانشگاه مفید، Masoodrezayouhanaei@gmail.com

مقدمه

زیگموند فروید در سال ۱۸۵۶ در فرایبورگ چشم به جهان گشود. او را به عنوان بنیانگذار و پدر علم روانشناسی می‌شناسند. فروید در ابتدا وارد دانشگاه پزشکی شد و در سال ۱۸۸۱ فارغ‌التحصیل شد و وی در سال ۱۸۵۵ به سمت استاد راهنما در رشته‌ی عصب‌شناسی رسید. (کوهن، ۱۳۹۳: ۱۵۷) فروید طی سال‌های بعد به بررسی خواب مصنوعی، هیستری،^۱ وسواس و اضطراب^۲ پرداخت. (همان، ۱۵۸) او با مطرح کردن فرضیه‌ی ناخودآگاه^۳ به شهرت جهانی رسید. وی در سال ۱۹۳۳ درگذشت. (همان، ۱۵۹)

سارتر در سال ۱۹۰۵ در پاریس متولد شد. سارتر کلیت زندگی خود را اینگونه توصیف می‌کند: من یک خورده بورژوا هستم، پسر افسر نیروی دریایی، یتیم پدری، با یک پدر بزرگ معلم؛ فرهنگ بورژوازی^۴ را همان‌گونه که بین سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۲۵ (سالی که تحصیلاتم رسماً پایان یافت) خرد خرد در اختیار انسان می‌گذاشتند فرا گرفتم. این مسائل همراه برخی امور عینی دوره‌ی کودکی، مرا مستعد عکس‌العمل‌های عصبی کرده‌اند که [باعث شد] خودم را خوب بشناسم. (سارتر، ۱۳۹۱: ۱۱۵) زندگی علمی سارتر با تدریس در مدرسه لی‌هاور و لیون آغاز شد. مرحله مهم زندگی سارتر آشنا شدنش با سیمون دوبووار^۵ است. زندگی سارتر به دو بخش تقسیم می‌شود:

۱- پیوستن به حزب مارکسیسم

۲- تز فلسفه‌اش تحت عنوان اگزیستانسیالیسم. سارتر به دلیل نوشتن کتاب کلمات^۶ برنده جایزه نوبل^۷ شده است که از گرفتن آن‌ها به دلیل آن که این نوع جوایز مختص تفکرات و طبقات بورژوازی هستند امتناع کرد. (برناسکونی، ۱۳۹۰: ۱۲۴) سارتر در سال ۱۹۸۰ چشم از جهان فرو بست. ما در این مقاله می‌خواهیم نظرات فروید و سارتر در باب خودآگاه و ناخودآگاه توضیح دهیم.

-
- 1 .Hysteria
 - 2 . Anxiety
 - 3 . Unconscious
 - 4 . Bourgeoisie
 - 5 . Simone de Beauvoir (1908 – 1986)
 - 6 .The Words
 - 7 . Nobel Prize

برای صحبت کردن درباره‌ی نظرات سارتر و فروید در باب مسئله‌ی عشق^۱ و نفرت^۲ نیاز داریم در بخش‌های بعدی منشاء این‌ها را بررسی کنیم. در نظرات فروید باید به مسائلی هرچند ریز در باب مکانسیم دفاعی، عقده‌ها و غرایز و در دیدگاه سارتر مبحث دیگری، هستی را مورد بررسی قرار بدهیم. مفاهیمی را که سارتر تعریف می‌کند قطعاً در قالب فلسفی هستند و مفاهیم فروید در قالب روانشناسانه است. لذت‌گرایی فلسفی غیر از لذت‌گرایی روانشناسانه است. لذت‌گرایی^۳ فلسفی می‌گوید تنها لذت ذاتاً خوب است و تنها الم بد است. این دیدگاه لذت‌گرایی اخلاقی است در صورتی که لذت‌گرایی روانشناختی^۴ ادعا می‌کند افراد همیشه در واقع برای کسب لذت و دفع الم عمل می‌کنند. (گنسلر، ۱۳۹۰: ۴۵۷) اما مفهوم عشق و نفرت به صورت عام چگونه بررسی می‌شود. عشق در لغت با توجه به آنچه در دانشنامه‌ی استنفورد^۵ آمده است به شرح زیر است:

«اروس^۶ معنای اصلی دوست داشتن است به عبارتی احساسی که در مفهوم شهوانی و میل داشتن نسبت به یک چیز است که معمولاً از آن به عنوان اشتیاق جنسی نام برده می‌شود. در شرح اروس همین بس که به "امیال عاشقانه" یا بدست آوردن این حس از خارج از مرکز [مبداء] اشاره دارد»^۷

برخی اندیشمندانی چون فروید^۸ معتقد هستند عشق تنها به کسانی تعلق می‌گیرد که نسبت نزدیکی با فرد دارند و البته عشق به معنای اصلی آن به زوجه و معشوقه تعلق می‌گیرد و برای دیگران به جای واژه عشق، واژه‌ی احترام را پیش می‌کشد. اما برخی دیگر اندیشمندان چون سارتر^۹ معتقد هستند اصولاً چیزی به اسم عشق وجود ندارد و اگر بخواهیم عشق را وا کاوی کنیم عشق یعنی یکی برده‌ی دیگری باشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

1. love
2. Hate
3. Hedonism
4. Psychological hedonism
5. Stanford encyclopedia
6. Eros
7. <https://plato.stanford.edu/entries/love/>
8. Sigmund Freud (1856 – 1939)
9. Jean Paul Sartre (1905 – 1980)

حال باید به این موضوع پرداخته شود که معنای نفرت در عرف چگونه فهمیده می‌شود. پیتر جی. هیدرز اینگونه این مسئله را بررسی می‌کند:

۱- آنچه برای من پیامدهای بدی به همراه داشته باشد من از آن متنفرم. زیرا آن مسئله در واقع یک امر آسیب‌زا است.

۲- در تمام انواع نفرت به طور کلی شخص از فرد یا گروهی احساس تنفر دارد و آن‌ها را مورد سرزنش خود قرار می‌دهد. اما اصل دوم وابسته به ناسزاگویی است این همان اصل سرزنش^۲ است. (Hadreas, 2007: 65)

متفکرانی چون فروید در تعریف نفرت آورده‌اند که آن یعنی عدم موفقیت در ارضای مسائل جنسی، به عبارتی هر آنچه سبب بشود انسان نتواند مسائل جنسی خود را تعدیل کند. از طرف دیگر متفکرانی چون سارتر عقیده دارند نفرت عبارت از تامل متنفر بودن نسبت به یک شخص و تلاش برای نابودی آن شخص که البته این مسئله در نهایت منجر به شکست می‌شود.

عشق و نفرت از دیدگاه فروید

فروید در کتاب ناخوشنودی‌های تمدن^۳ معتقد است این که می‌گویند «واژه عشق عبارت است از احساس مثبت بین والدین در قالب نیازهای تناسلی‌شان که خانواده‌ای را بپا ساخته‌اند به نوعی توجیهی تکوینی محسوب می‌شود. چرا که عشق سراسر جنسی است و در ناخودآگاه بشر نهادینه شده است» (فروید، ۱۳۸۹: ۶۳) به نظر فروید واژه عشق به مبحث جنسی برمی‌گردد و این که بخواهیم آن را به مسائل عاطفی و مهر آمیز ترجمه کنیم صرفاً بار معنای این واژه را مبهم کرده‌ایم. (فروید، ۱۳۸۸: ۷۰)

فروید معتقد است «عاشق بودن چیزی بیش از مایه‌گذاری روانی - عاطفی معطوف به ابژه به دست غرایز جنسی با هدف ارضای مستقیم جنسی نیست. این مایه‌گذاری روانی - عاطفی وقتی به هدفش رسید پایان می‌گیرد و این همان چیزی است که عموماً عشق حسانی نامیده می‌شود» (فروید، ۱۳۹۵: ۶۶) از نگاه فروید آنچه باعث رفع تنش و اضطراب شود لذت نام دارد و آنچه باعث ایجاد تنش یا اضطراب در انسان بشود انسان از آن متنفر می‌شود. پس برای رفع این تنش آن را از پیش‌آگاه به

1. Peter J. Hadreas (1945)

2. principle of blame

3 . Civilization and Its Discontents

صورت ناخودآگاه می‌برد. انسانی که از امری متنفر است آن را فراموش می‌کند و سپس آن را در قالب اشتباهات زبانی و رویاها به یاد می‌آورد. از خود بی‌زاری و دیگری بی‌زاری دو نوع تنفر به شمار می‌آیند. از منظر فروید رنج و نفرت از سه زیر منبع ناشی می‌شود:

۱. جسم خودش

۲. جهان خارج

۳. روابط با دیگران (فروید، ۱۳۸۹، ص. ۳۲)

همانطور که در ابتدا در تعریف عشق گفته شد عشق به دو صورت متعال و پست در نظر گرفته می‌شود. اما نزد فروید عشق مفهومی جنسی دارد. (فروید، ۱۳۹۴: ۱۳۲) پس هرآنچه باعث بشود این عشق جنسی ضایع بشود انسان نسبت به آن احساس تنفر پیدا می‌کند. از نگاه فروید عشق انواع گوناگون دارد:

۱. عشق شهوی

۲. عشق شکمی

۳. عشق به خویشتن

۴. عشق اتکایی

۵. عشق انتقالی

۶. عشق به دیگری

عشق به دیگری از نگاه فروید تقریباً غیر ممکن است. فروید به چند دلیل معتقد است چنین امری امکان پذیر نیست؛ زیرا بدن من از او منفک است و ذهن و روانم نیز از او مجزا است و «دلیل دیگر آنکه باید دیگری سزاوار دوست داشته شدن از طرف من باشد یعنی آنکه چنان شبیه من باشد که من بتوانم خودم را در او دوست بدارم..... [اگر] نتواند مرا جذب کند، دوست داشتن او برایم دشوار خواهد بود و در این حالت.... نه تنها سزاوار عشق من نیست بلکه به عکس- باید صادقانه اعتراف کنم- رواست که طرف دشمنی و چه بسا نفرت من قرار گیرد» (فروید، ۱۳۸۹، ص. ۷۰-۷۱) اما عشق به خود چگونه است. عشق به خود عبارت است از اینکه شخص به جای آن که امیال خود را به وسیله دیگری ارضا کند آن را متوجه خود می‌کند. و شخص به خودش عشق می‌ورزد چرا که احساس می‌کند از دیگری بی‌نیاز است. (فروید، ۱۳۴۳: ۱۳۳) به عبارتی این عشق خودخواهانه است

زیرا شخص فقط خود را مد نظر قرار داده است و از دیگری و دیگران چشم پوشیده است. اما فروید اذعان می‌دارد که «دو خصلت بایسته‌ی فرد جنایت کار هستند: خودخواهی بی‌کران و گرایش شدید به ویرانگری. نبود عشق، یعنی ارج‌گذاری عاطفی برای آدمیان» (فروید، ۱۳۹۳: ۱۵۳) شخص که خودخواه است یقیناً خودشیفته و عاشق خودش است چنین انسانی به زعم فروید میتواند جنایتکار باشد.

۱- سرمنشاء عشق نزد فروید

سرمنشا عشق و نفرت در مکتب فروید را باید ابتدا در مفهوم چون غرایز جستجو کرد. در همین راستا می‌توان اشاره کرد که عشق به غریزه زندگی و نفرت به غریزه مرگ برمی‌گردد غریزه مرگ یعنی «زندگی راهی غیر مستقیم به مرگ است» (فروید، ۱۳۹۴: ۱۳۰) و در ادامه «عشق مشتقی از غرایز جنسی است، اغلب نفرت را که مشتقی از غرایز مرگ است خنثی می‌نمایند، در حالت دیگر ممکن است هر یک از این دو به دیگری تبدیل شوند، چنانچه عشق جایگزین نفرت گشته و یا بر عکس نفرت جانشین عشق و محبت می‌گردد» (فروید، ۱۳۹۴: ۱۳۱)

فروید معتقد است هر رفتاری که از انسان سر می‌زند آمیزه‌ای از غریزه‌ی جنسی (عشق) و غریزه تخریب نشأت می‌گیرد. (فروید، انیشتین، ۱۳۹۲: ۴۵) در همین ابتدا باید گفت نظر فروید دوسوگرایانه است. در این نظریه شخص احساسات متضادی در خود نسبت به دیگری دارد یعنی هم احساس مهر و هم احساس کین. (بابایی، ۱۳۹۰: ۲۶) فروید اینطور مثال می‌زند:

«برای مثال صیانت نفس مسلماً منبعت از غریزه عشق است ولی دقیقاً تبیین همین غریزه، اگر بخواهد به منظور و مقصود خود دست یابد، نیاز به پرخاشگری دارد. همچنین غریزه عشق، به هر شکلی، برای وصال معشوق به غریزه تصاحب نیازمند است. هر رفتاری به خودی خود و به گونه‌ای خودانگیخته، آمیزه‌ای از غریزه عشق و تخریب باید باشد. قاعدتاً انگیزه‌های بسیاری باید همزمان باهم تلاقی کنند تا رفتارهای انسان امکان پذیر باشد» (فروید، انیشتین، ۱۳۹۲: ۴۶) فروید معتقد است انسان تنها از همین تضادها است که می‌تواند لذت ببرد. (فروید، ۱۳۸۹: ۳۲)

فروید می‌نویسد فرض ما بر این است که غرایز انسانی فقط به دو گونه هستند:

«۱- غرایزی که خواهان صیانت نفس و وحدت زندگی‌اند. ما این غرایز را «عشقی- شهوانی» می‌نامیم، درست به مفهوم عشق در رساله‌ی میهمانی افلاطون! یا «جنسی» با گسترش آگاهانه به مفهوم عامه‌پسند تمایلات جنسی.

۲- غرایزی که خواهان نابودی و مرگند که ما اجمالاً غریزه پرخاشگری و غریزه تخریب می‌نامیم» (فروید، انیشتین، ۱۳۹۲: ۴۵)

برای توضیح بیشتر در باب عشق از نگاه فروید نیاز است به مفاهیم لیبیدو^۱ و اروس و عقده‌ی الکترا^۲ و ادیپ^۳ نیز توجه شود. در همین راستا شکلی از انرژی که به وسیله غرایز زندگی به کار برده می‌شود لیبیدو (شهوت) نام دارد. (فروید، ۱۳۹۴: ۱۳۱) فروید در باب لیبیدو می‌نویسد: «فهم لیبیدو کلید شناخت فعل و انفعال خارجی امیال از ناخودآگاه^۴ است. تراوشهای غرایز از ژرفای روان خودآگاه^۵ به وسیله‌ی لیبیدو بیان می‌شوند. لیبیدو سازنده‌ی زندگی (اروس یا همان عشق جنسی) است که ضد مرگ است؛ زیرا زندگی برای انسان لذتبخش است. این غریزه انسان را وامی‌دارد تا امیال خودش برای لذت را بروز بدهد، امیالی چون عشق، خود دوستی، نوع دوستی. این غریزه عمیق‌ترین جوهر اصل زندگانی است» (فروید، ۱۳۵۶: ۲۴۷-۲۴۸) فروید معتقد است لیبیدو چه در مرد و چه در زن حالت ذکر دارد. (فروید، ۱۳۴۳: ۳۰۹) و اما کارکرد لیبیدو این است که به واسطه آن نفرت از بین می‌رود و عشق جایگزین آن می‌شود. (فروید، ۱۳۴۳: ۶۲) لذت به زعم فروید به دو نوع ناقص و کامل تقسیم می‌شود لذت کامل در دوران بلوغ به انجام می‌رسد و در این مرحله انفعال لیبیدو دچار زوال می‌شود. (فروید، ۱۳۴۳: ۲۰۰-۲۰۱)

فروید در کتاب آینده یک پندار^۶ مبحث اساطیری ادیپ را اینگونه پیش می‌کشد؛ داستان پسری است که ناخواسته پدر خود را می‌کشد و بدون اطلاع با مادر خود ازدواج می‌کند. (Freud, 2010: 278-279) فروید با طرح این موضوع می‌خواهد از این مسئله پرده بردارد که پسر در آغاز

1 . Plato (428/427 BC - 348/347 BC)

2. Libido

3. Electra complex

4. Oedipus complex

5 . Unconscious

6 . Consciousness

7. The Interpretation of Dreams

عاشق مادر خودش است اما چون می‌فهمد پدرش رقیب اوست و امکان دارد او را از میان بردارد از این عشق چشم پوشی می‌کند. به زعم فروید «انسان تحت کنترل عقده‌ی ادیپ از پدرش که رقیبش است احساس تنفر و بی‌زاری دارد» (Freud, 2006: 578) فروید در کتاب دیگر خود تحت عنوان جنسیت و روانشناسی عشق این مبحث را پیش می‌کشد که اصلاح مقابل عقده‌ی ادیپ چیست؟ او این طور توضیح می‌دهد: «شاید به صورت افراطی در مورد مبحث عقده ادیپ در مردان صحبت کرده باشیم [اما خاطرمان باشد] ما در مورد مجموعه‌ای معکوس عقده ادیپ می‌خواهیم صحبت کنیم که تحت عنوان الکتراست و [می‌توان گفت] نگرش درستی به دو جنس [زن و مرد] داریم» (Freud, 1997: 188) می‌توانیم اینگونه استدلال کنیم که پدر و مادر از این جهت که عامل بوجود آمدن فرزندانشان هستند الگویی برای یک عشق ابتدایی در فرزند دختر و پسر بشمار می‌آیند. همانطور که فروید می‌نویسد: «نخستین مرحله‌ی این مسیر، که معمولاً در پنج سالگی کودک پایان می‌یابد کودک ابژه عشق خود را در یکی از والدین می‌یابد» (فروید، ۱۳۹۵: ۶۶) اما چون حس رقابت در این میان است فرزندان پسر و دختر به ترتیب به پدر و مادر خود حسادت می‌ورزند و احساس نفرت می‌کنند. به عبارتی موضوع عشق پسرها مادرشان است و موضوع عشق دخترها پدرشان می‌باشد که اگر این سرمنشا عشق درست هدایت شود به عشق متعالی خواهند رسید یعنی فرزند دختر و پسر از این رقابت دست بردارند و حس خودشان را معطوف موضوعی غیر از پدر و مادر می‌کنند به عبارتی پسر در زمان بلوغ به سمت جنس مونث دیگری غیر از مادرش کشش پیدا کنند و دختر نیز به سمت جنس مذکری غیر پدر خود می‌رود مانند قالبی که ازدواج سنتی تعریف می‌کند. تعلق در این امر می‌تواند موجب انحراف اخلاقی در فرزندان بشود. این فرآیند باید در سنین کودکی باید انجام پذیرد. نکته مهم این است که عقده الکتراست نیز در ابتدا یک عقده ادیپال آبه شمار می‌رود چرا که دختر احساس می‌کند جنس ذکر دارد اما وقتی متوجه فرق خود با پسر می‌شود احساس حسرت و نفرت می‌کند چرا که فکر می‌کند او را اخته کرده اند. (هلر، ۱۳۸۹: ۲۷۰)

فروید چند عامل را موجب سرخوردگی و نفرت انسان می‌داند وی این طور می‌نویسد: «از یک سو، عشق به مخالفت با علایق فرهنگی برمی‌خیزد و از سوی دیگر، فرهنگ، به یاری اعمال محدودیت

-
1. Sexuality and The Psychology of Love
 2. Oedipal

های محسوس، عشق را مورد تهدید قرار می‌دهند» (فروید، ۱۳۸۹: ۶۳) به عبارتی قانون‌های اجتماعی موجب سرخوردگی انسان می‌باشند.

هر رابطه‌ای نیازمند یک سری الگو و شاخصه است. فروید معتقد است رابطه عاشقانه در روابط دونفره خلاصه می‌شود او می‌نویسد: عشق جنسی، رابطه‌ای است میان دو شخص که حضور شخص سوم، ممکن است برای آن، زائد و آزار دهنده باشد....جفت عاشق، خود را بسنده است و برای خوشبخت بودن حتی نیازی به فرزند هم ندارد. (فروید، ۱۳۸۹: ۶۸) می‌توان به این نکته اشاره کرد که برای ابراز عشق، انسان دارای یک ابزار قدرتمند است و آن زبان است که فروید اینگونه تلقی می‌دارد که واژه‌ها قدرت جادویی دارند طوری که می‌توان با آنها یک شخص را مملو از خوشحالی و سعادت کرد یا با آنها او را پر از ناامیدی و یاس کرد، به وسیله کلمات می‌توان عواطف دیگران را بر انگیخت یا حتی بر روی قضاوت‌ها و تصمیمات ایشان تاثیر گذار بود. (فروید، ۱۳۹۲: ۲۷-۲۸) به عبارتی از طریق زبان می‌توان باعث بروز مهر و عشق و از طرفی باعث بروز نفرت در شخص مقابل شد.

از منظر فروید آنچه والدین و معلمان اخلاق در خصوص «معصومیت ذهن و روان» معتقد هستند وجود ندارد. (فروید، ۱۳۹۳: ۱۳۹۳) او ادامه می‌دهد عشق یک مرد و زن به یکدیگر تنها به لحاظ جنسی است. هرچند عشق در نگاه مثبت آن می‌تواند به والدین و خواهر و برادر در نظر گرفته بشود اما آن نیز در ناخودآگاه خود به همان معنی است، یعنی این دو عشق به لحاظ معنی و مفهوم یکی هستند، تنها با این تفاوت که عشق به خانواده می‌تواند سازنده‌ی دوستی‌ها باشد. (فروید، ۱۳۸۹: ۶۳)

عشق و نفرت از دیدگاه سارتر

سارتر معتقد است [بررسی] احساسات از این جهت که ساختار آگاهی ما را تشکیل می‌دهند مهم هستند. (Priest, 2000: 105) و احساساتی چون «عشق و نفرت مانند دو روی یک سکه بر عکس هم هستند» (Sartre, 1964: 39) به زعم سارتر اساس عشق را شادی تشکیل می‌دهد زیرا عاشق احساس می‌کند دلیل موجهی برای بودن دارد. (سارتر، ۱۳۹۴: ۵۲۳) دو نوع عشق در اینجا مطرح می‌شود عشق به خود و عشق به دیگری. اما سارتر دو نوع عشق ضروری و عشق تصادفی را نیز به آن اضافه می‌کند. سارتر عشق تصادفی را بیهوده قلمداد می‌کند و معتقد است آن پیرامونی و زودگذر است. اما عشق ضروری چون آشکار و بی‌پرده است عشقی درست است. سارتر معتقد است این نوع عشق را نمی‌توان در ازدواج سنتی یافت. (جانسن، ۱۳۷۶: ۴۴۷) زیرا به نظر سارتر در ازدواج سنتی انسان باید مسئولیت دیگری را قبول کند که به اعتقاد او این نوعی خود فریبی در درون خود دارد. او

در کتاب سن عقل^۱ از زبان شخصیت اصلی داستان متیو می‌نویسد: «انسان با آگاهی کامل از علت متعهد نمی‌شود. کلاه سرش می‌رود» (سارتر، ۱۳۹۰: ۶۸)

سارتر در مصاحبه‌ای با سیمون دبووار اذعان می‌دارد که زیبایی و جذابیت در نگاه اول باعث کشش شخص عاشق می‌شود البته با آنکه غیرعقلانی است اما برای توسعه دادن بُعد احساسی است. (همان، ۲۷۲) سارتر می‌نویسد «عشق باید از طریق جذابیت‌های دیگری چون اندیشه میسر بشود» (Sartre, 1999: 264) سارتر اینگونه بحث خود را ادامه می‌دهد: «عقیده دارم که بین اخلاق زن و مرد هیچ تفاوت ذهنی، فکری و اخلاقی وجود ندارد» (همان، ۲۷۸) پس میتوان اینگونه نتیجه گرفت که چه مردان و چه زنان برای گسترش بُعد احساسی خود و تسلط بر دیگری نسبت به یکدیگر کشش دارند.

۱- مبنای عشق از نگاه سارتر

به زعم سارتر عشق همیشه با حسادت همراه است. عاشق می‌خواهد معشوق مطلقاً برای او باشد پس آمدن شخص سوم موجب بر هم خوردن این حس می‌شود. در داستان خلوتگاه‌آنیز ما به سه کارکتر روبرو هستیم: یک مرد و دو زن. اینها برای همدیگر عذاب آور هستند. در وهله‌ی اول اینکه سه نفر هستند و به زعم سارتر هیچ رابطه‌ی عاشقانه‌ای نمی‌تواند با سه نفر آغاز شود. هر سه اینها خائن‌هایی هستند که سوءباور (خودفریبی) در آنها بی‌داد می‌کند و هر یک سعی در تسلط بر دیگری دارد اما شخص سوم نمی‌گذارد چنین اتفاقی بیفتد؛ زیرا قانون نانوشته نمی‌گذارد. برای همین است که دیگری دوزخ می‌شود. (سارتر، ۱۳۹۰: ۷۷)

عشق به مثابه رابطه‌ی اولیه با دیگری، مجموعه طرح‌هایی است که از طریق آنها تحقق بخشیدن به این ارزش را هدف خود قرار می‌دهیم. این طرح‌ها رابطه‌ی مستقیمی میان من و دیگری دارد. عشق به این شکل اگر باشد نوعی تعارض است. همان طور که می‌دانیم آزادی دیگری اساس هستی من است. اما عاشق تنها می‌خواهد به صورت جسمانی معشوق را تصاحب کند. پس عاشق می‌خواهد آگاهی را تصاحب کند. زیرا با این کار علاوه بر وابستگی معشوق به او، معشوق را در رنج و دلواپسی قرار می‌دهد. اما تملک‌طلبی اولویت ندارد. در واقع ما می‌خواهیم آزادی دیگری را همانطور که هست

1 . Age of Reason

2 . No Exit

3 . Bad Faith

تصاحب کنیم. اما این از روی قدرت طلبی نیست زیرا فرمانروا مستبد عشق را بیهوده و هیچ قلمداد می‌کند. او به ترس اکتفا می‌کند. بر عکس کسی که می‌خواهد محبوب باشد، به هیچ روی تمایلی به بردگی معشوق ندارد و علاقه‌ای ندارد که به ابژه‌ی عشق پرشور و هیجان و غیر ارادی مبدل شود. نمی‌خواهد کنشی خود به خودانه باشد و اگر بخواهد تحقیرش کند، کافی است که عشق فرد محبوب، نتیجه‌ی جبرگرایی روانی است: عاشق احساس خواهد کرد که عشق و هستی او هر دو بی‌مقدار شده‌اند. (سارتر، ۱۳۹۴: ۵۱۶-۵۱۷)

در عشق بر عکس عاشق می‌خواهد معشوق تمامی جهان باشد. این بدان معنا است که او خود را در جانب جهان قرار می‌دهد؛ او کسی است که جهان را طوری خلاصه می‌کند خودش نماد آن شود. او ابژه است و می‌پذیرد که ابژه باشد. در واقع از منظر سارتر «تمایل به دوست داشته شدن، آلودن دیگری به واقع‌بودگی خویش است، تمایل به ملزم ساختن دیگری است به این که همواره شما را به مثابه‌ی شرط آزادی که فرمان می‌برد و متعهد می‌شود، از نو بیافریند و تمایل به این است که آزادی، واقعیت را ایجاد کند و در عین حال واقعیت بر آزادی تفوق یابد. اگر چنین نتیجه‌ای تحقق پذیر بود، آنچه در وهله‌ی نخست از آن حاصل می‌شد این بود که من در آگاهی «دیگری» در امان خواهم بود.» (همان، ۵۱۸-۵۱۹) حال اگر دیگری را دوست بدارم به مسیری گام گذاشته‌ام که عبور از آن ناممکن است. این به آن معنا است که من باید هدف محض باشم زیرا از ابزار بودگی نجات یافته‌ام؛ وجود من در میان جهان به همبسته‌ی دقیق تعالی برای من مبدل می‌شود زیرا عدم وابستگی‌ام به طور کامل حفظ شده است. در این مرحله من ابژه‌های می‌شوم که جهان به نمایندگی آن دیگری وجود خواهد داشت. نگاه دیگری مرا می‌خکوب تنهایی نمی‌کند دیگر هستی‌ام در آنچه هستم به صورت صرف منجمد نمی‌شود دیگر به دلیل ویژگی‌های چون زشت بودن کوتاه بودن یا ترسو بودن نگریسته نمی‌شوم زیرا این صفات بیانگر محدودیت واقعیت وجودی من است و ادراک تنهایی من به مثابه‌ی تنهایی است. (همان، ۵۲۰)

در عرف عاشقان لفظ برگزیده به معشوق اطلاق می‌شود. اما این انتخاب نباید نسبی و حادث باشد. عاشق از اینکه معشوق او را از میان دیگران برگزیده است به خشم می‌آید و احساس می‌کند بی‌ارزش شده است. این فکر که به دلیل قرار گرفتن در موقعیت معشوق او را برگزیده عاشق را دچار رنج و اندوه می‌کند در واقع عشق او هم سطح عشق‌های دیگر می‌شود، در اینجا عاشق توقعی را که دارد با کلمات ناشیانه و شی‌انگاری بیان می‌کند. مانند من و تو برای همدیگر ساخته شده بودیم. از نگاه سارتر این انتخاب باید از آن یک شخصی باشد که هستی مطلق دارد زمانی که انسان وجودش

نسبی است نمی‌تواند چنین سخنی را بگوید زیرا باید این انتخاب برای او از جانب خدا صورت گرفته شده باشد پس محال است که گفته‌ی عاشق درست باشد بلکه ربا و دروغ سراسر آن را گرفته است. اما از آن سمت معشوق نمی‌خواهد دوست بدارد. بنابراین باید معشوق را بفریبد و این با کنش اغواگرانه متمایز نمی‌شود. زیرا زمانی که دست به اغواگری می‌زنم سعی ندارم که آشکارا عمل کنم. به هر ترتیب باید برای این کار به نگاه بسنده کنم. اما نگاه باعث می‌شود ذهنیت او را از دست بدهم من می‌خواهم ذهنیت او را تصاحب کنم. مثال سارتر از این قرار است که شخص خود را همچون طعمه‌ای شی وار در معرض دیدگان او قرار می‌دهد در اینجا این خطر وجود دارد که دیگری مرا به تملک خود در آورد اما من به صورت ناگهانی او را به شئیت خودم وادار می‌سازم. (همان، ۵۲۲-۵۲۳)

از نگاه سارتر کلمات و سخنان فریبنده همچون یک کار شگفت‌انگیز است مانند بند بازی که محسور او می‌شویم اما این به آن معنی نیست که بندباز را دوست داریم. سارتر ادامه می‌دهد تملک ابژه‌های نباید با عشق اشتباه شود. زیرا عشق محصول از خودبیگانگی معشوق است که از خود به سوی دیگری فرار می‌کند. اما معشوق می‌تواند با طرح‌اندازی به عاشق تبدیل شود یعنی در پی تصاحب جسم نباشد بلکه در تصاحب ذهنیت باشد. و تنها راه این امر این است که دوست داشته شود پس دوست داشتن طرحی است که یک سر آن به دوست داشته شدن بر می‌گردد به عبارت می‌توان از آن به بازی بُرد بُرد تعبیر کرد. اما این سرمنشا اختلاف و تناقض تازه‌ای است هر یک از دو عاشق، چون می‌خواهد دیگری تنها او را دوست بدارد یکسره در بند دیگری است اما هر یک به دنبال طرحی است که به طرح دوست داشته شدن خلاصه نشود. اما عاشق در اسارت توقع خودش است زیرا همانطور که گفتیم او توقع دارد که دیگری او را دوست بدارد زیرا او از خودبیگانه است و به سمت دیگری در حال گریز است. پس باید از آزادی خویش چشم‌پوشد. و این جاست که سارتر می‌نویسد عشق تلاشی تناقض‌آمیز برای غلبه بر نفی واقعی، در عین نفی درونی است. برای این که دیگری دوستم بدارد دست به هرکاری می‌زنم تا طرح خود را عملی کنم اما اگر دوستم بدارد مرا با عشق دلسرد خواهد کرد. (همان، ۵۲۸-۵۲۹) زیرا هرچه بیشتر دوستم بدارد بیشتر وجودم را از دست می‌دهم بیشتر تسلیم مسئولیت‌های خود و قدرت خاص برای وجود داشتن می‌شوم. در وهله‌ی بعد هر لحظه امکان دارد معشوق مرا ابژه سازد اینجاست که عاشق احساس ناامنی می‌کند. در وهله‌ی سوم عشق تنها به صورت مطلق آن معنا دارد اما دیگران آنرا نسبی می‌سازند. باید عاشق و معشوق در جهان تنها باشند تا عشق آنها بتواند مطلق باشد وگرنه سراسر شرم و غرور است. (همان، ۵۳۱)

نتیجه‌ای که سارتر در کتاب دفترچه‌هایی برای اخلاق^۱ می‌گیرد از این قرار است «هیچ عشقی همانطور که توضیح دادم بدون آنکه تسلیم آزادی دیالکتیک سادیتی مازوخیستی باشد وجود ندارد. با این وجود، اگر بخواهیم تلاشی فراتر برای ایجاد عشقی از مرحله‌ی سادیسماستیکی که میل دلفریبی داشته باشیم نتیجه‌ای که از آن حاصل خواهد شد این است که عشق از بین می‌رود [به عبارتی] باعث پرده‌برداری از نوع مسائل جنسی انسان می‌شود. (Sartre, 1996: 414-415) سارتر در کتاب تهوع^۲ از زبان روکانتن^۳ شخصیت اصلی داستان می‌نویسد: «به عقیده‌ی من متنفر بودن از انسان ها، به همان اندازه امکان ندارد که دوست داشتنشان» (Sartre, 2013: 258-259)

۲- مبنای نفرت از نگاه سارتر

نفرت از نگاه سارتر عبارت است از اینکه انسان در حالت تامل است که می‌تواند بی‌اندیشد که از دیگری متنفر است. (سارتر، ۱۳۹۴: ۷۱) به عبارتی نفرت یعنی «همان ادامه دادن به نیست و نابود ساختن دیگری و ریختن طرح دنیایی است که در آن دیگری نباشد.....(هرچند) مرگ دیگری، درست مانند مرگ خودم، درد بی درمان است» (ورنو، وال، ۱۳۹۲: ۲۷۸) از نگاه سارتر وقتی من از X (پیر) بیزارم او را که می‌بینم این انزجار و عصبانیت شدیداً مرا تحت تاثیر قرار می‌دهد. این زیر رو شدن همانا از طریق آگاهی است. اما به نظر سارتر احساس انزجار به معنای نفرت نیست. یعنی آنکه یک آگاهی لحظه‌ای نمی‌تواند همان نفرت من باشد. نفرت امریست که امتداد دارد یعنی وقتی من می‌گویم از X (پیر) تنفر دارم یعنی همیشه از آن تنفر دارم و معنی آن غیر از بیزاری است. (سارتر، ۱۳۹۴: ۷۵) سارتر در طرح‌هایی برای نظریه‌ی هیجان^۴ به همین مطلب می‌پردازد. او می‌نویسد: "وقتی من می‌گویم متنفرم چون عصبانی هستم." دلیل آن این است که آگاهی تصویری همیشه به صورت مستقیم بر احساسات من تاثیر دارد زیرا احساسات به نوعی ساختار آگاهی مرا تشکیل می‌دهد به همین دلیل خالص و غیر قابل بیان است. (Sartre, 1993: 91) به زعم سارتر آگاهی تصویری بعضاً ناسنجیده و دارای اشتباه است. همانطور که قبلاً اشاره شد احساسات جزوی از آگاهی

1 . Notebooks for an Ethics

2 . Nausea

3 . Roquentin

4. Sketch for a Theory of the Emotions

انعکاسی است معنای این مسئله این است که دقیقاً آگاهی ما با احساسات ما تعریف می‌شود. اما احساس نفرت غیر از آگاهی به آن است. یعنی وقتی من احساس تنفر می‌کنم نسبت به X (پائول) این حس تعریف تنفر نیست بلکه تنها تعریف احساس من است. عشق هم در درجه اول آگاهی از خود نیست بلکه آن آگاهی است از فردی که دل‌باخته او هستم و به او عشق می‌ورزم. (Sartre, 2004: 69)

سارتر معتقد است اگر بخواهیم تعریفی از حالت نفرت داشته باشیم باید بگوییم یکی از ویژگی‌های آن این است که انسان در آن شرایط احساس انفعالی دارد. (سارتر، ۱۳۹۴: ۷۷) پس نفرت در اینجا به دو دسته زیر تقسیم می‌گردد:

۱. نفرت از خود

۲. نفرت از دیگری

نفرت در واقع علت کنش من است یعنی هنگام دیدن شی یا شخص مورد تنفر سعی می‌کنم آن را به وسیله‌ی حرکت دستانم و سر و صورتم و ایما و اشاره نشان بدهم. از نگاه سارتر نفرت امتداد دارد و در یک لحظه متوقف نمی‌ماند بلکه در سیر زمانی از گذشته تا حال و از حال تا آینده پیوستگی دارد و می‌شود گفت دائمی است. (سارتر، ۱۳۹۴: ۷۵)

شخص من همواره در پی این است که دیگری را به زیر یوغ خود بکشاند و دیگری نیز همواره در پی آن است که من را به زیر سلطه‌ی خود بکشد. این پیوند دوجانبه و متغیر است و به هیچ عنوان موضع روابطی یکسویه با ابژه- در- خود مطرح نیست. سارتر معتقد است اگر از دریچه‌ی نگاه به دیگری نگاه کنیم باید بپذیریم چه من و چه دیگری سعی در تملک طلبی داریم. یعنی هر کدام از ما می‌خواهد دیگری را چون یک شی در تصاحب و تملک خود داشته باشد. بنابراین، شرط این که یکسان سازی خود را با دیگری طرح‌اندازی کنیم این است که مصرانه ((دیگری)) بودن خود را انکار کنیم. (سارتر، ۱۳۹۴: ۵۱۲-۵۱۵)

نتیجه

سارتر و فروید هر دو با استقرای ناقص^۱ و تحقیق بر روی افراد جزئی آن را به افراد کلی تعمیم داده‌اند. فروید به گونه‌ای افراطی عشق را بدون دلیل و مدرک مستدل محصور در معنای مسئله

جنسی می‌داند. سارتر به گونه‌ای افراطی بر روی مفاهیم خواجه و برده اصرار می‌ورزد. هر دو معتقد شخص دیگری، جهان خارج و آگاهی انسان موجب بروز تنفر در انسان می‌شود. همچنین هر دو معتقد هستند که عشق همان سادسیم^۲ است و شخص معشوق آزار طلب و دارای مازوخیسم است. در کل عشق را به معنای تملک طلبی می‌دانند. آنها وجود قانون را باعث بروز تنفر می‌دانند زیرا قانون عشق انسان را محدود و اغلب سرکوب می‌کند. هر دو معتقد هستند که رابطه‌ی عاشقانه یک رابطه‌ی دو نفره است و بودن نفر سوم زائد است و موجب احساس کینه و نفرت می‌شود.

برای جمع بندی می‌توانیم اینگونه توضیح دهیم که فروید معتقد است عشق اگر ارضا نشود به تدریج معکوس شده و تبدیل به نفرت می‌شود، در مرحله‌ی بعد عشق، نفرت را به ناخودآگاه می‌راند. در واقع عشق در خودآگاه و نفرت در ناخودآگاه قرار دارد. حتی این دو می‌تواند بسط گسترش یا رشد پیدا کنند. نفرت و عشق در سنین کم باهم زاده می‌شوند ولی نفرت واپس زده می‌شود که به نوعی یک وجه از سادیستیک لیبیدو^۳ است. به عبارتی عشق و نفرت درهم آمیختگی دارند. این امر ناشی از مکانیسم دفاعی است چون قطع رابطه از روش جداسازی، واکنش وارونه، انکار و سرکوب برمی‌خیزند. اما در مورد سارتر عشق عبارت است از تملک شخص دیگر برای رسیدن به حس آرامش و حس برتری و سلطه جویی نسبت به شخص دیگر جهت سوءاستفاده قرار دادن شخص مقابل، چرا که انسان نمی‌تواند کسی را دوست بدارد. حتی در باب مسئله‌ی جنسی چون شخص عاشق را مالک معشوق می‌داند. حتی نوازش‌های عاشقانه به این امر آلوده است. یعنی وقتی عاشق جسم خود را در جسم معشوق احساس می‌کند این حس فعال بودن و مالک بودن و منفعل کردن معشوق موجب لذت بردن او می‌شود.

نتیجه آن که عشقی که فروید و سارتر به عنوان رابطه‌ی دو نفره می‌گویند کاملاً درست است چرا که انسان می‌تواند کسب اقتدار کند و می‌تواند رفع تنش کند. به هر ترتیب عشق همانطور که گفتیم محصور در معنای جنسی آن است اما می‌تواند با مفاهیمی چون لذت، آرامش و مهربانی و مسائل عاطفی در پیوند ناگسستنی قرار بگیرد. اما وقتی سارتر و فروید عشق را صرفاً محصور در معنای جنسی و برده‌کشی می‌دانند این شائبه پیش می‌آید که نیکی و خیر در اعمال انسان راه ندارد و هر آنچه هست شر و ریاکاری است، این امر موجب آن می‌شود که انسان ارزشمند نباشد. به نظر ما بهتر

1. Master-slave dialectic
2. Sadism
3. Sadistic libido

است روابط زناشویی عشق خصوصی نامیده شود و دیگر عواطف نسبت دیگران عشق عمومی تلقی بشود. زیرا انسان اینگونه می‌تواند ارزشمندی خود را در خانواده و جامعه حفظ کند.



الف - منابع فارسی:

- انیشتن، آلبرت، فروید، زیگموند، (۱۳۹۲). چرا جنگ؟، ترجمه‌ی خسرو ناقد، تهران: پیدایش.
- بابایی، پرویز، (۱۳۹۰). فرهنگ اصلاحات فلسفی، چاپ: سوم، انتشارات: آگاه.
- برناسکونی، رابرت، (۱۳۹۰). چگونه سارتر بخوانیم، ترجمه‌ی نادر فتوره‌چی؛ علی رضا خانی، تهران: رخداد نو.
- جانسن، پال، (۱۳۷۶). روشنفکران، ترجمه‌ی جمشید شیرازی، تهران: فروزان.
- دبووار، سیمون، (۱۳۹۴). وداع با سارتر، ترجمه‌ی حامد فولادوند، چاپ دوم، تهران: جامی.
- سارتر، ژان پل، (۱۳۹۴). تعالی آگو، ترجمه‌ی عادل مشایخی، تهران: ناهید.
- _____، (۱۳۹۰). خلوتگاه، ترجمه‌ی قاصم صنعوی، تهران: پارسه.
- _____، (۱۳۹۱). در دفاع از روشنفکران، ترجمه‌ی رضا سید حسینی، چاپ سوم، تهران: انتشارات: نیلوفر.
- _____، (۱۳۹۰). سن عقل، ترجمه‌ی منوچهر کیا، تهران: سمیر.
- _____، (۱۳۹۴). هستی و نیستی، ترجمه‌ی مهستی بحرینی، تهران: نیلوفر.
- فروید، زیگموند، (۱۳۴۳). سه رساله درباره‌ی تئوری میل جنسی، ترجمه‌ی هاشم رضی، تهران: مطبوعاتی آسیا.
- _____، (۱۳۸۹). ناخشنودی‌های فرهنگ، ترجمه‌ی امید مهرگان، چاپ چهارم، تهران: گام نو.
- _____، (۱۳۵۱). توتم و تابو، ترجمه‌ی محمد علی خنجی، تهران: طهوری.
- _____، (۱۳۵۶). آینده یک پندار، مترجم هاشم رضی، تهران: انتشارات آسیا.
- _____، (۱۳۹۲). اشتباهات لپی، ترجمه‌ی حسین آرومندی، چاپ دوم، تهران: بهجت.
- _____، (۱۳۹۲). روانشناسی تحلیلی، ترجمه‌ی ابوالحسن گونلیس، تهران: نشر مصدق.
- _____، (۱۳۹۴). ایگو. (من و نهاد)، ترجمه‌ی امین پاشا صمدیان، تهران: پندار تابان.
- _____، (۱۳۸۸). زندگی علمی من، ترجمه‌ی علیرضا طهماسب، تهران: بینش نو.
- _____، (۱۳۹۵). روش تعبیر رویا، ترجمه‌ی محمد حجازی - محمد ساعتچی، چاپ سوم، تهران: فراین.
- _____، (۱۳۹۴). رویا، ترجمه‌ی شاهرخ علیمرادیان، تهران: هاشمی.

- _____، (۱۳۹۳) تاریخ روانکاوی، ترجمه‌ی سعید شجاع شفتی، تهران: ققنوس.
 - _____، (۱۳۹۳). خاطراه‌ای از کودکی لئونارد داوینچی – داستایفسکی و پدر کشی، ترجمه‌ی مجتبه پر دل، تهران: ترانه.
 - کوهن، جاس، (۱۳۹۳). چگونه فروید بخوانیم، ترجمه‌ی صالح نجفی، چاپ دوم، تهران: رخ داد نو.
 - شولتز، دوان، (۱۳۸۴). نظریه‌های شخصیت، جمعی از مترجمان، تهران: نشر ارسباران.
 - کرین، ویلیام، سی، (۱۳۷۹). پیشگامان روان‌شناسی، ترجمه‌ی فرید فدایی، چاپ هفتم، تهران: اطلاعات.
 - گنسلر، هری ج، (۱۳۹۰). در آمدی بر فلسفه‌ی اخلاق معاصر، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
 - ورنو، روزبه، وال، ژان، (۱۳۹۲). نگاهی به پدیدارشناسی و فلسفه هست بودن، ترجمه یحیی مهدوی، چاپ سوم، تهران: خوارزمی.
 - ۲۸. هلر، شارون، (۱۳۸۹). دانشنامه‌ی فروید، ترجمه‌ی مجتبی پردل، مشهد: ترانه.
- ب - منابع انگلیسی:

- Freud, Sigmund, (2010). The Interpretation of Dreams, translated from and edited by James Strachey, New York: Basic Book.
- _____, (1997). Sexuality and The Psychology of Love. edited by Philip Rieff, New York: Simon and Schuster.
- Priest, Stephen, (2000). Jean-Paul Sartre: Basic Writings, Routledge: London and New York.
- Hadreas, Peter, (2007). A Phenomenology of Love and Hate, Ashgate Publishing Limited.
- Helm, Bennett, Love, (2017) in: <http://plato.stanford.edu/entries/love/>
- Sartre, Jean-Paul (2004). The Imaginary A phenomenological psychology of the imagination, Translation and Philosophical Introduction by Jonathan Webber, Published by Rutledge.
- _____, (1993). Emotions: Outline of a Theory, translated from the French by Bernard
- Frechtman, Published by Carol Publishing.
- _____, (1996). Notebooks for an Ethics, Translated by David Pellauer, University of Chicago Press: Chicago and London.

- _____, (1999). War Diaries Notebooks from a Phoney War, Translated by Quintin Hoare, New York: Verso.
- _____, (1965). The Word, Translated from the French by Bernard Frechtman, George New York: Braziller, Inc.
- _____, (2013). Nausea, Translated from the French by Lloyd Alexander, New York: New Directions Publishing.
- www.sigmundfreud.net/quotes.jsp.

